

«خود کامگی اکثریت» و حقوق اقلیت‌ها در دموکراسی لیبرال

سیدعلی محمودی*

دکترای علوم سیاسی (گرایش اندیشه سیاسی)، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

(تاریخ دریافت: ۱۳۸۶/۶/۱۲ - تاریخ تصویب: ۱۳۸۶/۸/۱۶)

چکیده:

با مطرح شدن موضوع خودکامگی اکثریت در دو قرن هجدهم و نوزدهم میلادی توسط فدرالیست‌ها، الکسی دو توکویل و جان استوارت میل، این اندیشه ورن صورتی جدید از استبداد را در جهان آشکار کردند که برای بسیاری از افراد که تجربه خود کامگی فردی را از سر گذرانده بودند، تازگی داشت. با نقد دموکراسی بر پایه رأی اکثریت، مسأله اقلیت‌های قومی، مذهبی و زبانی و حقوق و آزادی‌های بنیادین آنان بطور جدی مطرح گردید. در برابر این چالش بزرگ، دموکراسی لیبرال بر پایه اصول سیاست بیطرفی، برابری فرصت‌ها و تبعیض مثبت کوشید در جهت تأمین حقوق اقلیت‌ها به رفع نقایص و کاستی‌های دموکراسی مدد رساند. بر این اساس، می‌توان دریافت که اقلیت‌ها در پرتو نظریه پردازان اندیشه ورن دموکراسی لیبرال از امکانات و ظرفیت‌های بیشتر در تأمین حقوق و آزادی‌های خویش برخوردار شده‌اند.

واژگان کلیدی:

دموکراسی - دموکراسی لیبرال - خودکامگی اکثریت - اقلیت‌ها - بیطرفی - برابری فرصت‌ها - تبعیض مثبت - رضایت

مقدمه

حقوق اقلیت‌ها که با سه ویژگی قومی، مذهبی و زبانی در روزگار ما شناخته می‌شود، با گسترش مفهوم های بنیادین حقوق بشر در جهان از رهگذر انقلاب ارتباطات، فن آوری‌های نوین، نزدیک شدن فاصله کشورها و فروریختن بسیاری از دیوارها و بسط و تعدد نهادهای مدنی و سازمان های غیردولتی، اهمیت روز افزون یافته است. در پرتو پژوهش‌های حقوقی، فلسفی، سیاسی و جامعه‌شناختی و هم چنین کوشش های دسته جمعی نمایندگان کشورها در نهادهای بین‌المللی بویژه سازمان ملل متحد در زمینه تدوین اسناد بین‌المللی و ایجاد ساختارها و سازو کارهای مناسب، جامعه جهانی در پی فراهم آوردن ظرفیت های لازم در پاسخگویی به خواسته ها و نیازهای روز افزون اقلیت ها است .

ما در شرایطی شاهد اهتمام بین‌المللی نسبت به ارتقاء حقوق اقلیت ها هستیم که گرچه جامعه جهانی هنوز با تنگناها و مشکلاتی در این مسیر مواجه است، اما پاره‌ای از موانع اساسی و بزرگ را، دست کم در عرصه نظری تا حد زیادی پشت سر نهاده است. یکی از این موانع، معضل "خود کامگی اکثریت" (Tyranny of the Majority) به مثابه سدی نفوذ ناپذیر در برابر اقلیت ها در دولت های دموکراتیک است که در قرن نوزدهم در قلمرو فلسفه سیاسی به عنوان یک بحران مفهومی به اوج خود می‌رسد و تلاش های فکری فراوان در جهت رفع یا تعدیل آن انجام می‌گیرد .

چنانکه تاریخچه زندگی اقلیت‌ها در جهان نشان می‌دهد، آنان با خودآگاهی درباره مفهوم تفاوت نسبت به اکثریت، دعاوی سیاسی و اجتماعی خود را مطرح می‌کنند. آنان در مورد تبعیض شغلی نحوه آموزش و پرورش و تکلم به زبان خودشان، به برابری با اکثریت و در مواردی به خودمختاری و جدایی می‌اندیشند. تاریخ به ما می‌آموزد که در موارد بسیار، اقلیت‌ها مورد تبعیض و آزار قرار گرفته، صرفاً از آن رو که در برابر اکثریت کم توان و ضربه پذیر بوده اند. برای نمونه می‌توان به وضع ارمنی ها در امپراطوری عثمانی، اوکراینی‌ها در لهستان، و کاتولیک ها در ایرلند شمالی اشاره کرد .

تا پیش از قرن نوزدهم میلادی، اقلیت های برخوردار از نقش ملی یا بین‌المللی، صرفاً اقلیت‌های مذهبی بودند. با رشد خودآگاهی ملی در قرن نوزدهم، اقلیت‌های ملی نقشی برجسته و بزرگ ایفا کردند. آنان علیه تنگناها و مشکلات خود دست به اعتراض زدند و خواهان رفتار بهتری نسبت به خود شدند. چک‌ها در امپراطوری هابسبورگ از این دسته اقلیت‌ها بودند. در آمریکا و اروپا اقلیت ها در برگیرنده مهاجرانی هستند که به دلایل اقتصادی، عدم امنیت اجتماعی و سیاسی و جاذبه‌های زندگی، در این کشورها بسر می‌برند. رفتار نابرابر با این اقلیت ها در ارتباط با حقوق مدنی، شرایط زندگی و فرصت های شغلی، در مواردی به

اصطکاک و درگیری انجام‌یافته و کار را به اعمال خشونت میان اقلیت‌ها و شهروندان بومی کشانده است. اندیشه ورن، حقوق دانان و سیاستگذاران در کشورهای پیشرفته، در جهت رفع تبعیض و نابرابری و جبران اجحاف‌های گذشته در مورد اقلیت‌ها، گام‌هایی برداشته‌اند که در میان آنها، سیاست برابری فرصت‌ها (Equality of Opportunity) و اعمال تبعیض مثبت (Positive Discrimination) به نفع گروه‌های اقلیت در عرصه‌هایی مانند تأمین مسکن، آموزش و پرورش، امور مذهبی و استخدام، جایگاه برجسته‌ای دارد (Bullock and Stallybrass, 1986, 93-392).

پژوهش حاضر در پی کندوکاو در مبانی حقوقی و یا جامعه‌شناختی موضوع اقلیت‌ها نیست، بلکه می‌کوشد با رویکردی فلسفی - سیاسی به آزمون جایگاه اقلیت‌ها در دموکراسی و دموکراسی لیبرال بپردازد. دو پرسش اساسی که در این خصوص پیش روی ما قرار دارد، عبارت است از:

۱. از میان دو نظریه دولت، یعنی "دموکراسی" و "دموکراسی لیبرال"، کدامیک قادر به تأمین حقوق اقلیت‌ها است؟

۲. مبانی نظری و اصول پیشنهادی دموکراسی لیبرال در جهت تأمین و ارتقاء حقوق اقلیت‌ها کدام است و از طریق چه ساز و کارهایی صورت می‌گیرد؟

مدعای اصلی نویسنده در این پژوهش آن است که نظریه دموکراسی به علت عدم برخورداری از ظرفیت‌های لازم و تکیه به رأی اکثریت در تصمیم‌گیری‌ها، قادر به تأمین حقوق اقلیت‌ها نبوده و نیست. در برابر، نظریه دموکراسی لیبرال بر پایه سیاست بیطرفی (Neutrality) و اهتمام خاص نسبت به موضوع اقلیت‌ها از رهگذر آموزه‌ها و سازوکارهای پیشنهادی، بطور نسبی از امکانات و ظرفیت‌های لازم در این زمینه برخوردار است.

پیش از اشاره به موضوعاتی که در این مقاله مطرح می‌شود، توضیح در مورد چند اصطلاح ضروری است. مراد ما از "اقلیت‌ها" گروه‌هایی هستند که علایق مشترک مانند نژاد، زبان، فرهنگ و ایمان مذهبی، آنان را به هم پیوند می‌دهد، بگونه‌ای که احساس تفاوت از اکثریت جمعیت یک کشور می‌کنند. مراد از "دموکراسی"، دولتی است که با آراء مستقیم یا غیرمستقیم مردم از طریق انتخابات آزاد در یک کشور تشکیل می‌شود و مبنای تصمیم‌گیری در آن، آراء اکثریت است. منظور از "دموکراسی لیبرال" شکلی از دموکراسی است که در آن از یکسو "بیطرفی دولت" در برابر گزینش مفهوم‌های خیر (Good) توسط افراد و گروه‌ها، و از سوی دیگر رعایت حقوق اقلیت‌ها، مورد توجه خاص قرار می‌گیرد.

بخش نخست مقاله حاضر به "خودکامگی اکثریت" به مثابه مانعی اصلی و اساسی بر سر راه تحقق و ارتقاء حقوق اقلیت‌ها اختصاص یافته است. در این بخش، دیدگاه‌های

فدرالیست‌ها، الکسی دو توکویل و جان استوارت میل یعنی نخستین کسانی که موضوع خودکامگی اکثریت را مطرح کردند، به تفکیک تشریح می‌شود و مورد ارزیابی و مقایسه قرار می‌گیرد. بخش دوم به نظریهٔ دمکراسی لیبرال به مثابه پاسخ قرن بیستم به مشکل خودکامگی اکثریت در جهت هموار کردن بستر مناسب برای تحقق بخشیدن به حقوق اقلیت‌ها می‌پردازد. در این بخش، مفهوم بیطرفی در دولت دمکراسی لیبرال تبیین خواهد شد و زیر عنوان "دفاع از حقوق اقلیت‌ها"، دو اصل "برابری فرصت‌ها" و "تبعیض مثبت" در جهت هموار کردن راه تحقق و ارتقاء حقوق اقلیت‌ها مورد بحث و ارزیابی قرار خواهد گرفت.

پیشینهٔ تاریخی "خودکامگی اکثریت" در قلمرو دمکراسی

هر چند مطرح کردن مسألهٔ خودکامگی اکثریت همواره با نام دو اندیشهٔ ور بزرگ جهان یعنی الکسی دو توکویل و جان استوارت میل پیوند خورده است، اما تا آنجا که می‌دانیم، پیش از این دو، موضوع خودکامگی اکثریت و راه‌های رفع آن در *مقالات فدرالیست* (Federalist Papers) مطرح شده است. این مقالات در سال‌های ۸۸-۱۷۸۷ در نیویورک انتشار یافت. توکویل نخستین بار رسالهٔ *دمکراسی در امریکا* (Democracy in America) را در سال ۱۸۳۵ منتشر کرد. بنابراین، حدود نیم قرن پیش از توکویل، مفهوم خودکامگی اکثریت در مقالات فدرالیست مطرح شده است. به دنبال توکویل، جان استوارت میل، با انتشار رسالهٔ *دربارهٔ آزادی* (On Liberty) در سال ۱۸۵۹، یعنی حدود یک ربع قرن بعد، در باب خودکامگی اکثریت سخن می‌گوید. باید یادآور شویم که توکویل و میل با یکدیگر دوست و هم اندیش و همراه بوده‌اند و نامه‌هایی از ایندو باقی مانده است.

۱. دیدگاه فدرالیست‌ها

فدرالیست‌ها حامیان تصویب "قانون اساسی ایالات متحده" (۱۷۸۷) بودند. در میان آنان الکساندر همیلتون، جیمز مدیسون و جان جی، اندیشه‌های سیاسی خود را در چارچوب مقالاتی که تعداد آنها هشتاد و پنج مقاله است، خطاب به شهروندان نیویورک با نام مستعار "پوبلیوس" (Publius) منتشر کردند. فدرالیست‌های مهم دیگر عبارت بودند از جورج واشینگتون، جیمز ویلسون، و گاورنر موریس.

فدرالیست‌ها در ارتباط با آزادی فردی، پیرو جان لاک بودند. هدف بنیادین آنان نه فضیلت، بلکه آزادی یعنی نگاهداری از تنوع استعدادها در میان مردم بود. آنان بر این باور بودند که تأکید نسبت به فضیلت مدنی موجب دخالت در مسایل شخصی افراد به شکلی غیرقابل قبول می‌شود؛ یعنی شکلی از سرکوب آزادی که انتظار پرورش شهروندان خوب را منتفی می‌سازد.

به نظر فدرالیست‌ها، حکومت مشروع از رضایت افراد حکومت شونده سرچشمه می‌گیرد (مک ویلیامز، ۱۳۸۳، ۹۸۵).

قانون اساسی آمریکا در سایه کوشش‌های مداوم و تبلیغات مؤثر فدرالیست‌ها در سال ۱۷۸۸ اعتبار قانونی یافت. آنان مهم‌ترین و اساسی‌ترین موضوعات و مفاهیم سیاسی را در مقالات خود در "روزنامه مستقل" نیویورک منتشر می‌کردند، در ارتباط با اصول قانون اساسی با مردم در میان نهادند (شونل، ۱۳۶۳، ۷-۱۴۶). البته مقالات فدرالیست ترکیبی از تندروری جفرسن، میانه روی مدیسون و محافظه‌کاری همیلتون بود و بدین سان، تنوع اندیشه‌های آنان را بازتاب می‌داد (گری، ۱۳۸۱، ۳۸).

موضوع خودکامگی اکثریت در کنار دیگر موضوعات در مقالات فدرالیست منعکس شده است. یکی از این موارد، مقاله ۵۱ است که در آن بر پایه مفهوم عدالت، موضوع اکثریت و اقلیت، بدین‌گونه مطرح می‌شود:

"در یک جمهوری نه فقط نگاهبانی از جامعه در برابر فشار حاکمان اهمیت بسیار دارد، بلکه حفاظت بخشی از این جامعه در برابر بی‌عدالتی بخش دیگر نیز دارای اهمیت فراوان است. در طبقات مختلف شهروندان، به ضرورت، علایق مختلف وجود دارد. اگر اکثریت بواسطه علاقه و نفع عمومی متحد شود، حقوق اقلیت‌ها در مخاطره قرار می‌گیرد" (Hamilton, 1788).

در این مقاله که آشکار نیست به قلم همیلتون نگاشته شده یا مدیسون، دو روش برای فائق آمدن بر مشکل اقلیت‌ها پیشنهاد شده است. روش نخست که با ایجاد اراده‌ای در اجتماع، مستقل از اراده اکثریت اعمال می‌شود، مختص حکومت‌هایی است که دارای اقتدار خود گمارده (انتصابی) و موروثی اند. روش دوم بر این پایه استوار است که در جامعه تعریف‌های گوناگون و مستقل از شهروندان وجود دارد که ترکیب غیرعادلانه اکثریت را اگر نه غیرعملی، بلکه بسیار نامتحمّل می‌سازد:

"هنگامی که تمام اقتدار [دولت] از جامعه سرچشمه می‌گیرد و وابسته به آن است، جامعه به بخش‌ها، منافع و طبقات گوناگونی از شهروندان تقسیم می‌شود؛ به این معنی که حقوق افراد یا اقلیت‌ها، نسبت به منافع بهم پیوسته اکثریت در خطر کم‌تری قرار خواهد گرفت" (Ibid).

آشکار است که راه‌حل فدرالیست در برابر معضل خودکامگی اکثریت، نه حکومت انتصابی، موروثی و غیردموکراتیک، بلکه حکومت انتخابی دموکراتیک بر مدار تنوع و تکثر اندیشه‌ها و آرای شهروندان، و پذیرش و اعمال آن در جامعه است.

توکویل در **دمکراسی در آمریکا** که فصل هفتم آن "قدرت نامحدود اکثریت در ایالات متحده و نتایج حاصله از آن" نام گرفته است، فقراتی از **مقالات فدرالیست** را در ارتباط با موضوع خود کامگی اکثریت نقل می‌کند:

"اگر جامعه‌ای وجود یابد که در آن حزب قوی تر بتواند به آسانی قوای خود را متمرکز ساخته و به حقوق حزب ضعیف تر تجاوز و تعدی نماید، وضع چنین جامعه‌ای را باید نظیر اوضاع دوران‌های توحش دانست که در آن در مقابل قوی برای ضعیف هیچ گونه تضمینی وجود نداشت و آنازشی و هرج و مرج حکومت می‌کرد" (توکویل، ۱۳۸۳، ۳۶۱).

مقالات فدرالیست برای نمونه از "ایالات ردایلند" یاد می‌کند که اگر "سرنوشت او به دست یک حکومت دمکراتیک واگذار می‌گردید که اکثریت افراد آن می‌توانست در تمام شئون جامعه حکومت نماید، بدین ترتیب، استبداد اکثریت در جامعه ردایلند استفاده از حقوق را چنان غیرمطمئن و دشوار می‌ساخت که همه دستجات به دنبال قدرتی می‌رفتند که کاملاً مستقل از ملت ردایلند و جدا از آن باشد..." (همان، ۳۶۲).

توکویل از رهگذر **مقالات فدرالیست** درمی‌یابد که خودکامگی اکثریت در جامعه، فرقی با وضع پیشا-مدنی یعنی "دوران توحش" و بی‌دولتی ندارد که در آن حقوق ضعیف یعنی اقلیت توسط اکثریت پایمال می‌شود (همان، ۲-۳۶۱). پیداست که در نمونه ایالت ردایلند، نگرانی نه از سوی خود کامگی اقلیت در حکومت‌های استبدادی، بلکه از جانب خودکامگی اکثریت در حکومت‌های دمکراتیک است.

بدین سان، اشاره‌های کوتاه و گذرا اما عمیق و آینده نگر فدرالیست‌ها در باب خودکامگی اکثریت، در اندیشه توکویل بسط می‌یابد و از طریق **دمکراسی در آمریکا** به موضوعی برجسته و جهانی تبدیل می‌شود.

۲. دیدگاه الکسی دو توکویل

توکویل که در **دمکراسی در آمریکا** دو اصطلاح "خودکامگی اکثریت" و "ستمگری اکثریت" (Despotism of the Majority) را بطور مترادف به کار برده، فصلی را به "قدرت نامحدود اکثریت..." اختصاص داده و پرتوی بر پاره‌ای از زوایای خود کامگی اکثریت در دولت دمکراتیک افکنده است. در نگاه توکویل، حاکمیت مطلق در دولت دمکراتیک امری ذاتی است، چرا که در قلمرو دمکراسی هیچ نیرویی وجود ندارد که در برابر اکثریت مقاومت کند (همان، ۳۴۱). توکویل در مورد سلطه اخلاقی و معنوی اکثریت دو دلیل اصلی ذکر می‌کند: نخست اینکه، درایت و آگاهی جامعه از افراد بیشتر است. دوم اینکه، منافع شمار بیشتر باید بر منافع شمار کمتر تقدم یابد (همان، ۳۴۳). توکویل در ادامه، این نکته باریک را مطرح می‌کند که

در برخی از جامعه‌های انسانی، وضع به‌گونه‌ای است که "افراد اقلیت هرگز امیدی ندارند که روزی بتوانند در ردیف اکثریت قرار گیرند" (همان، ۳۴۴).

توکویل در خصوص خودکامگی اکثریت به ذکر دو گزاره می‌پردازد: از یکسو بر این باور است که: "هیچ اصلی نفرت‌آورتر و نامشروع‌تر از آن نیست که قبول کنیم اکثریت در یک ملت به سبب حاکمیتی که دارد حق دارد هر آنچه را بخواهد انجام دهد." از سوی دیگر، معتقد است: "منشأ تمامی قوای ملت اراده اکثریت افراد آن ملت است" (همان، ۳۴۷). او سپس می‌پرسد که آیا در گفته‌هایش تناقضی وجود ندارد؟ توکویل با پافشاری نسبت به "قانون ثابت و لایتغیر عدالت"، اساس مشروعیت تصمیم‌های اکثریت را سازگاری آن با عدالت می‌داند. پس هر گاه اکثریت بر خلاف عدالت به وضع قانون پرداخت، رد و کنار نهادن این قانون به معنی نفی حاکمیت اکثریت ملت نیست، بلکه انکار ظلم و بی‌عدالتی است. توکویل سپس خودکامگی اکثریت را اینگونه به چالش می‌گیرد:

"آیا اکثریت را جز یک فرد که نظریات و اغلب منافع او با فرد دیگری که اقلیت نام دارد معارض است، می‌توان چیز دیگری دانست؟ پس آنها که معتقد هستند که اگر به یک فرد قدرت مطلقه واگذار شود، ممکن است از آن قدرت به زیان رقیب خود استفاده نماید، چرا در مورد اکثریت و اقلیت این حقیقت را قبول نمی‌کنند؟ آیا گمان می‌کنند افراد در نتیجه اجتماع، خوی و خصلت خود را تغییر می‌دهند؟ و آیا تصور می‌نمایند وقتی قدرت آنها فزونی یافت، در برداشتن موانعی که سر راه آنهاست، تعمق و تحمل بیشتری از خود نشان خواهند داد؟ من شخصاً هرگز چنین گمانی را ندارم و آن اختیار مطلقه‌ای را که حاضر نیستم به یکی از هم‌نوعان خود واگذار کنم، به اکثریت که جمعی از آنان است، هرگز واگذار نخواهم کرد" (همان، ۳۴۸).

در اندیشه توکویل قدرت مطلق عین استبداد و خودکامگی است، چه به صورت فردی ظهور کند، چه در هیأت اقلیت و چه در سیمای اکثریت. چنانکه از متن بالا پیداست در روزگار توکویل اندیشه وران در مورد نفی خودکامگی فردی هم‌داستان بوده‌اند. بنابراین، او می‌کوشید استدلال خود را در نفی خودکامگی اکثریت بر مدار قبح استبداد فردی مطرح کند.

توکویل به خوبی ژرفای دردناک بی‌پناهی اقلیت را در برابر اکثریت کاویده بود و ابعاد بحرانی را که در پس چهره تابناک دموکراسی در حال گسترش بود، به خوبی دریافته بود. از این رو، با نظر به جامعه آمریکا در نیمه نخست قرن نوزدهم، مدعیان را با پرسش‌هایی از این دست، به معارضه فرا می‌خواند:

"اگر در آمریکا فردی یا حزبی بی‌عدالتی دید، به زعم شما به چه مرجعی باید متوسل گردید؟ می‌گویید به افکار عمومی؟ افکار عمومی خود سازنده اکثریت است. به هیأت مقننه

ملتی شود؟ هیأت مقننه خود مبعوث و نماینده اکثریت است و آلت و ابزاری بلا اراده در اختیار اوست. به قوای مملکتی مراجعه کند؟ قوای مملکتی همان اکثریت هستند که با سلاح خودنمایی می‌کنند. هیأت منصفه؟ هیأت منصفه همان اکثریت است که حق صدور رأی را احراز کرده است. در بعضی از ایالات، حتی قضات منتخب و مبعوث اکثریت هستند. بدین ترتیب برای شخص و یا حزب مظلوم از هر طرف راه چاره مسدود است. هر فرد و حزبی ناچار است که در مقابل بی‌عدالتی‌ها و اعمال غیر منطقی اکثریت تسلیم شود^۱ (همان، ۳۵۰). اینگونه استدلال‌ها توکویل را بر آن می‌دارد که افزون بر حکومت‌های فردی، خودکامگی را در نظام‌های جمهوری دموکراتیک نیز جستجو کند؛ چرا که به نظر او استبداد در نظام‌های سلطنتی مطلقه، حیثیت و اعتبار خود را از دست داده است. پس توکویل نگران بازتولید استبداد و اعاده حیثیت آن در جمهوری‌های دموکراتیک است^۱ (همان، ۳۵۵). اینگونه جمهوری‌ها که دایره خودکامگی را در اختیار اکثریت می‌گذارد، قابل ملامت و سرزنش است. اگر فردی در برابر خودکامگی اکثریت در این جمهوری‌ها به فکر سرکشی بیفتد و راه دیگری را برگزیند، باید از حقوق انسانی و مدنی خویش دست بشوید. در اندیشه توکویل، در هر حکومت - صرف نظر از شالوده و شکل آن -، "انحطاط و پستی و تملق" با "قدرت" ملازمه دارد. از این رو، "برای جلوگیری از انحطاط ملت تنها یک راه وجود دارد، و آن این که قدرت نامحدود و حاکمیت مطلق که موجب انحطاط است، نباید به هیچ کس و هیچ مقامی تفویض شود" (همان، ۳۶۰).

بر این اساس، توکویل در مقوله تحدید قدرت اندیشه می‌کند. پرسش بنیادین در این میان، نه محدود کردن قدرت حاکمان بلکه تحدید قدرت دولت است. پس می‌توان با برداشت نوربرتو بویو همراه شد، آنجا که می‌نویسد:

"برای لیبرالی از سنخ توکویل، قدرت - خواه قدرت فردی، خواه قدرت مردم - همواره بلایی است و مهم‌ترین مسأله سیاسی آن است که بیشتر به شیوه کنترل و محدود کردن قدرت بیندیشیم تا به این که چه کسانی قدرت را در دست دارند. نیک و بد بودن حکومت‌ها را نه

۱. اندیشه‌های توکویل در مورد خودکامگی اکثریت با انتقاداتی روبرو شده است. یکی از نقدهای جدی در این باره در رساله حجیم توکویل در امریکا نوشته جورج ویلسون پیرسون بازتاب یافته که نویسنده در آن با رویکرد تاریخی، خودکامگی اکثریت در امریکای قرن نوزدهم را رد می‌کند: "توکویل در تمام گفته‌هایش درباره خودکامگی، در تمام هشدارهایش در مورد خطرهای اصلی در دولت‌های تساوی‌گرا، هرگز به یک نوع خودکامگی که امریکایی‌ها در قرن نوزدهم آنرا تجربه کرده باشند، به آن دل بسته و سپس از آن تأسف خورده باشند، اشاره نمی‌کند" (Pierson, 1997, 766). نویسنده از خودکامگی اقلیت ثروتمند و صاحب صنعت در سوء استفاده از قدرت خویش سخن می‌گوید. در نگاه او، شاید توکویل به روی آوردن دموکراسی به خودکامگی اکثریت، بیش از حد بها داده است. نویسنده بر این نظر است که در تاریخ امریکا خودکامگی وجود نداشته است (Ibid., 766-67).

با کمی و زیادی شمار حکومت‌کنندگان بلکه با بزرگی و کوچکی دامنه عمل حکومت می‌سنجند" (بویو، ۱۳۷۶، ۶۸).

چنانکه گذشت، توکویل قدرت مطلق و نامحدود را استبداد و خودکامگی می‌داند که اعمال آن به انحطاط ملت می‌انجامد؛ خواه این خودکامگی فردی باشد، و خواه در چارچوب اقلیت و یا اکثریت خود را نشان دهد. در ارزیابی توکویل، خودکامگی اکثریت به نحو آزادی منتهی می‌شود، و فشار وارد آوردن اقلیت به اکثریت، واکنش اقلیت را در پی خواهد داشت. به نظر توکویل چنین فرایندی، یعنی چرخه معیوب "قدرت مطلق"، "خودکامگی اکثریت"، "واکنش اقلیت" در نظام‌های دموکراتیک، به "هرج و مرج و ناامنی" خواهد انجامید (توکویل، ۱۳۸۳، ۳۶۱).

۳. دیدگاه جان استوارت میل

زمینه اصلی دیدگاه میل در رساله **در باره آزادی** راجع به خودکامگی اکثریت، حدود ظرفیت دموکراسی در نمایندگی اراده و خواست مردم است. میل، "اراده مردم" را برابر با تمام افراد در جامعه نمی‌داند. به نظر او اراده مردم چیزی جز اراده اکثریت مردم یا بخش فعال تر مردم نیست^۱. چنین وضعیتی، راه ستمگری اکثریت بر اقلیت را هموار می‌کند. راه حل میل در این میان چیست؟ او از ضرورت به کارگیری سازوکاری در دولت سخن می‌گوید که از سوءاستفاده اکثریت از اقلیت - که خودکامگی و ستمگری از جمله آن‌ها است - جلوگیری کند. این سازوکار در اندیشه سیاسی میل "محدود ساختن قدرت دولت" در حکومت دموکراتیک یعنی در نظامی است که قدرت در دست مردم است و حاکمان در برابر مردم مسئولند. میل در این جا اعلام خطر می‌کند که "امروزه" ستمگری اکثریت "بطور کلی در میان بدی‌هایی قرار دارد که باید جامعه خود را از شر آن حفظ کند" (Mill, 1987, 62).

شایان ذکر است که میل در راستای تحدید قدرت دولت، دو راه کار پیشنهاد می‌کند: نخست، گسترش مشارکت همه قشرهای مردم در انتخابات به شرط پرداخت مالیات؛ دوم،

۱. این دیدگاه میل در مورد دموکراسی، یادآور نقد ژان ژاک روسو بر دموکراسی و ظرفیت‌های آن در **قرار داد اجتماعی** است. در اندیشه روسو، "حاکمیت نمی‌تواند دارای نماینده باشد، به دلیل آنکه نمی‌تواند انتقال یابد. جوهر حاکمیت اراده عمومی است و اراده، یعنی اراده عمومی یا چیزی دیگر، نمی‌تواند نماینده داشته باشد. امکان واسطی وجود ندارد. بنابراین، وکلای مردم نمایندگان آنان نیستند و نمی‌توانند باشند. آنان صرفاً کارگزاران مردم اند و نمی‌توانند در هیچ موردی تصمیم نهایی بگیرند. هر قانونی که مردم شخصاً به آن رأی نداده باشند، به هیچ وجه قانون محسوب نمی‌شود." از این رو، به نظر روسو کار نمایندگان مردم صرفاً تدوین قوانین است. آنان باید برای تصویب قانون، بطور مستقیم به ملت مراجعه کنند. سازو کاری که امروزه همه پرسى (Referendum) خوانده می‌شود (Rousseau, 1987, 141)، (روسو، ۱۳۴۷، ۱۴۹).

اصلاح نظام انتخاباتی با تغییر نظام رأی‌گیری بر پایه اکثریت مطلق آراء به نظام انتخاباتی تناسبی؛ یعنی انتخاب نمایندگان اقلیت‌ها به نسبت آرای که هر یک به دست می‌آورند (ونه بر پایه بیشترین آراء) (بویو، ۱۳۷۶، ۷۸).

ستمگری اکثریت صرفاً از سوی حاکمان سیاسی اعمال نمی‌شود. میل در بحث خود نکاتی تازه بر آنچه فدرالیست‌ها و توکویل مطرح کرده بودند، می‌افزاید. او علاوه بر نقش حاکمان در این مورد، از "ستمگری جامعه" (Tyranny of the Society) سخن می‌گوید؛ یعنی اعمال خودکامگی جامعه نسبت به افراد. میل، ستمگری جامعه را بزرگ‌تر و خوفناک‌تر از ستمگری حاکمان می‌داند. ستمگری جامعه در نگاه میل یعنی دست اندازی جامعه در امور شخصی و خصوص افراد و تحمیل احساسات و باورهای اکثریت بر اقلیت، نه برمدار کیفرهای مدنی بلکه برپایه ایده‌ها و تجربه‌هایی به عنوان کردار نامه (Ibid., 63).

از دیدگاه میل، "دخالت مشروع افکار عمومی در استقلال فرد، حدی دارد و یافتن این حد و دفاع از آن برابر تجاوز افکار عمومی به همان اندازه برای اداره درست امور بشری ضروری است که حفاظت از افراد در برابر استبداد سیاسی (Ibid). میل براین باور است که آنچه زندگی بشر را ارزشمند می‌سازد، بستگی به اعمال محدودیت‌هایی بر کردارهای دیگر مردمان دارد. این کار یا از طریق قانون انجام می‌شود و یا - در صورت فقدان قانون -، از رهگذر قواعدی که رافع این مشکل باشد. به نظر میل، چستی این قواعد، مهم‌ترین مسأله در ارتباط با امور بشری است (Ibid., 63-64).

میل در رساله درباره آزادی، هنگام تبیین تاریخی از نقش مردم و کلیسا از اندیشه تبدیل شدن اقلیت به اکثریت سخن می‌گوید. او می‌نویسد که در پس جنگی که پیروزی کامل نصیب دو طرف درگیری نمی‌کرد، اقلیت با ناامیدی نسبت به احراز اکثریت، هنگامی که دریافت قادر به باوراندن عقیده خویش به اکثریت نیست، به ناگزیر در صدد استیفای حق برخوردار از عقیده خود برآمد (Ibid., 66). امکان تبدیل شدن اقلیت به اکثریت که در دولت دموکراتیک از رهگذر به رسمیت شناختن ساز و کارهای مناسب دست یافتنی شده است، از اندیشه‌های نوین و با اهمیت در قرن نوزدهم است که چنانکه گذشت، نخست از سوی توکویل و سپس توسط میل مطرح گردید.

ژرفکاوای در اندیشه‌های فدرالیست‌ها، توکویل و میل نشان می‌دهد که آنان به ترتیب در ارتباط با موضوع ستمگری یا خودکامگی اکثریت به طرح مسأله پرداختند و کوشیدند پرتوی بر اصل موضوع و پاره‌ای از جنبه‌های گوناگون آن بیفکنند، اما راه حلی جامع و فراگیر برای حل مشکل خودکامگی اکثریت ارائه نکردند. البته میل آنگونه که آوردیم تا اندازه‌ای به راه‌های

برون رفت از این معضل می‌اندیشد و از لزوم به کارگیری ساز و کارهایی در دولت در این زمینه سخن می‌گوید که زیر عنوان "محدود کردن قدرت دولت" مطرح می‌شود.

دموکراسی لیبرال: دفاع از حقوق اقلیت‌ها

دموکراسی لیبرال بر مدار اهمیت دادن به حقوق و آزادی‌های فردی، خودبنیادی شهروندان، انتخاب آزادانه مفهوم‌های خیر در زندگی شخصی و اجتماعی، اولویت دادن به حق در برابر خیر و تساوی شهروندان با یکدیگر و در برابر قانون، خودکامگی اکثریت را بطور جدی به چالش می‌گیرد. برداشت من این است که دموکراسی لیبرال با مطرح کردن دو موضوع بنیادین بیطرفی دولت از یکسو و دفاع از حقوق اقلیت‌ها از سوی دیگر، می‌کوشد بر خودکامگی اکثریت فائق آید. در واقع، دو مفهوم بیطرفی و موضوع اقلیت‌ها در دموکراسی لیبرال در سطح مطالعات نظری و انتقادی باقی نمی‌ماند؛ بلکه در گستره کار سیاستگذاران دولت‌ها، به برنامه سیاسی و اجتماعی تبدیل می‌شود.

اکنون می‌کوشیم بطور اجمال دو مفهوم بیطرفی دولت و موضوع اقلیت‌ها را در دموکراسی لیبرال تبیین کنیم تا بر پایه آن، جایگاه حقوق اقلیت‌ها در دموکراسی لیبرال را دریابیم.

۱. بیطرفی دولت

دولت لیبرال در برابر گزینش مفهوم‌های خیر توسط شهروندان چه در عرصه خصوصی و چه در عرصه عمومی موضع بیطرفی^۱ اتخاذ می‌کند؛ یعنی از دخالت در محتوای این مفهوم‌ها و در خصوص گزینش آنها از سوی مردم خودداری می‌ورزد. (Mulhall and Swift, 1995, 29)

مفهوم‌های خیر، طیفی وسیع از موارد حسن و قبح اخلاقی، انتخاب دین، گزینش فهم از متون دینی و انتخاب راه و رسم زندگی را در برمی‌گیرد. شهروندان اعم از اکثریت و اقلیت، دیندار و بی‌دین، شهری و روستایی، فرادست و فرو دست و صرفنظر از اینکه به کدام قوم، دین و زبان تعلق دارند، مشمول سیاست بیطرفی دولت واقع می‌شوند. از دیدگاه لیبرال‌ها، دولت لیبرال با چشم برابر و غیرتبعیض‌آمیز به شهروندان می‌نگرد و با عنوان‌های "ما" و "دیگران"، میان مردم دیوار نمی‌کشد. مردم براساس گزینش مفهوم‌های خیر خویش، آزادانه این مفهوم‌ها را در زندگی خصوصی و هم در عرصه عمومی عینیت می‌بخشند (Weale, 1985, 21).

شهروندان می‌توانند در عرصه عمومی با تأسیس احزاب سیاسی، نهادهای مدنی، سازمان‌های غیردولتی، بنگاه‌های اقتصادی، مراکز عبادی، نهادهای آموزشی و بهداشتی، مراکز

۱. در مورد آشنایی با نظریه‌های بیطرفی مراجعه شود به: سید علی محمودی، "تحلیل و ارزیابی دکترین‌های بیطرفی در حوزه فلسفه سیاسی و اخلاق"، (محمودی، ۱۳۷۶)